

در گرماگرم کار بر چاپایف

ترجمه م. کاشیگر

دمیتری فورمانوف (۱۸۹۱-۱۹۲۶) از بنیانگذاران ادبیات شوروی و نویسندهٔ رمان معروف چاپایف است و چند سال پیش به فارسی نیز ترجمه شد. آنچه در زیر می‌آید، آن برگهایی است از روزنامهٔ خاطرات نویسنده که به چند و چون پیدایش و شکل‌بندی این اثر اختصاص دارد. از دیگر آثار فورمانوف، می‌توان از رمان شورش و چند داستان کوتاه یاد کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تازه از ده درآمده‌ایم. جاده از وسط يك جنگل می‌گذرد. چه خوب، بناست جلوتر از بقیه راه بروم! بقیه را عقب گذاشتم و پیشاپیش همه راه افتادم. در ذهنم افکار چه راحت نقش می‌بندد!

دربارهٔ هر چیز و همه چیز فکر می‌کنم و ناگهان کتابی که تا کنون بارها و بارها دربارهٔ آن اندیشیده‌ام، طرح می‌یابد: چاپایف.

فصلها پرداخت می‌یابند، تیپها شکل می‌بندند و تابلوها و وضعيتها نقش می‌گیرند. فصل پسین پس از فصل پیشین ردیف می‌شود: به سادگی و در پاسخ به يك ضرورت. شدیداً به فکر فرو رفته‌م و به محض بازگشت به مسکو، به بررسی مصالحی که قبلاً گردآورده بودم و نخست روزنامه‌ها مشغول شدم.

مصالح غنی بود، عجیب غنی بود، فقط باید نظمشان می‌دادم.

نخستین داستان بلندی بود که می‌نوشتم.
افکاری یکی جاه طلبانه‌تر از دیگری به ذهنم هجوم می‌آورد: اگر چیز قشنگی شد،
چه خواهد شد؟ باید که قشنگ شود!

شده يك سال وقت صرف کنم، دوسال از زندگیم را پایش بگذارم، باید چیز قشنگی
بشود. آنقدر مصالح دارم که حیف است از همه‌اش فقط در يك کتاب استفاده کنم.
وانگهی از همین حالا معلوم است که کتاب حجیمی خواهد شد. پشت میز می‌نشینم
و با ولع کار می‌کنم، خیلی کار می‌کنم. فیگورها ظاهر می‌شوند و ترکیب بندی کار و جزء جزء
و بخش بخش آن شکل می‌گیرد. گاه تابلویی سر بلند می‌کند و گاه جمله‌ای زیبا و گاه
به یاد خبری کوتاه در يك روزنامه می‌افتم و آنرا به کار می‌گیرم: دوست و آشنا را از
نظر می‌گذرانم، برخی را برمی‌گزینم و از آنها اشخاصی را می‌سازم که لولاهای کار
خواهند شد: تپیه‌های اثر، کاراکتر اصلی برایم روشن است، به آکسیون و چگونگی کار
و جزئیات در چهارچوب و در روایت قصه خواهم رسید. چنین حس می‌کنم که هر چه در
نوشتن بیشتر جلو می‌روم، وضعیتهای بیشتری به خودی خود پدید می‌آید، یعنی بی‌آنکه
قبلاً پیش‌بینی‌شان کرده باشم یا خواسته باشمشان. هر چه بیشتر می‌نویسم، این وضع بیشتر
پیش می‌آید. باشوروشوق می‌نویسم. در کنارم، روی برگه جداگانه، یادداشت برمی‌دارم
و در این یادداشتها یا پرسوناژها را ردیف می‌کنم یا تابلوها و موضوعهایی را ثبت می‌کنم
و بد نیست به آنها پردازم یا دیالوگهایی را که باید تدوین شود یادداشت می‌کنم...
باشادی کار می‌کنم، باشادایی که تاکنون حس نکرده بودم!

۱۹ اوت ۱۹۴۴

می‌خواهم همه مصالح مربوط به چاپایف، چاپایف در حال شکل بندی را، به طور
تمام و کمال جمع کنم و گردبیاورم: چه چیز هیجان انگیزتر است؟ چه چیز موفق از آب
درآمده؟ چه چیز ناموفق بوده؟ چه راه حلی انتخاب کرده‌ام و چرا؟
این کار هم جالب است و هم مفید.

قبل از هر چیز يك سؤال: آیا از فرم، سبک، تعداد تقریبی صفحات کتاب، کاراکتر
پرسوناژها و خود پرسوناژها تصور واضحی دارم؟ نه!

آیا قبلاً توانایی‌ام را بر روی موضوع ساده‌تری سنجیده‌ام؟ نه!
آیا شناخته شده‌ام؟ آیا کسی مرا می‌شناسد؟ آیا برای کارم ارزش قابل‌اند؟ نه. پس
شروع کردن به کار مشکل است.

مثل يك بید گرفتار باد، به هر سومی روم. گوشم به هر چیز تشنه است. بهتر است قبل
از هر چیز پرسوناژها را اسکان دهم، ثابت کنم. راهش همین است.
باید زندگی جوشان را چنان نقاشی کرد که بیانگر محتوا و درون زندگی باشد.
خودش است! موفق شدم!

اما نه هنوز مردم و می‌گردم... نمی‌توانم هیچ فرمی را به طور قطع انتخاب کنم...

دیروز توی استودیوی سوم صحبت از این بود که دسولود ایوانوف^۱، آفرینشگر نیست، بلکه عکاس است... من از سبک او خوشم می‌آید. من هم راه او را در پیش خواهم گرفت: از مشکل‌گویی فوتوریست^۲ها خیلی بهتر است...

هنوز برایم مسجل نشده که آیا غیر از چاپایف، بقیه پرسوناژها هم اسم اصلی خودشان را خواهند داشت یا نه (مثلاً فروزّه^۳ و دیگران)؟ فکر می‌کنم بهتر است اسم اصلی آنها را که هنوز زنده‌اند نیاورم. باید اسم مکانها و آبادیها را بیاورم، اما نباید همیشه خیلی دقیق باشم، چون هیچ لزومی ندارد: کتابم که کتاب جغرافیا یا تاریخ یا علوم دقیقه نیست...

وای که چقدر چیزها باقی مانده که هنوز نمی‌دانم تکلیفشان چه خواهد شد! یک بار همه مصالحم را خوانده‌ام، یک بار دیگر هم آنها را خواهم خواند و مرتبشان خواهم کرد. باید به روزنامهٔ ایژوستیا بروم و روزنامه‌های مربوط به آن دوره را ببخوانم تا تصور روشنی از آن عصر در مجموعش داشته باشم، برای اینکه نباید اشتباه کنم، باید از همهٔ آن چیزهایی که امروز به فکرشان نیستم و به وجودشان ظن نمی‌برم، اطلاع پیدا کنم.

سؤال: آیا باید چاپایف را طوری نقاشی کرد که نقاشی، همهٔ جزئیات او را، همهٔ عیبهای کوچکش و همهٔ جنبه‌های انسانی‌اش را بیان کند یا اینکه بهتر است به روال معمول تصویری فانتاستیک از او ارائه بدهم که هر چند درخشان خواهد بود، اما از بسبب جنبه‌ها کوچک است؟
من که گرایشم بیشتر به شق اول است.

۲۲ اوت ۱۹۲۲

چاپایف را چگونه بسازم؟

۱. اگر من چاپایف را به عنوان پرسوناژی تاریخی و فرمانده تیپ بیست و پنجم در نظر بگیرم و تاریخها و شهرها و آبادیها را موافق با آنچه در واقعیت بوده و با رعایت تسلسل زمانی مطرح کنم، آیا دادن نام مستعار به اشخاص، مثلاً به فروزّه، اصولاً معنایی دارد؟ چه کسی هست که در پس نام مستعار او را بشناسد؟ بقیه را چطور؟ آیا کسی خواهد بود که بقیه را هم در پس نام مستعارشان نشناسد؟... مگر غیر از این است؟ اما اگر این کار را بکنم، کارم اثری ادبی و رمان نخواهد بود، فقط یک روایت تاریخی خواهد بود، همین و بس (حالا هر قدر هم که زنده باشد).

۲. بهتر نیست چند تاریخ و چند نمونه را بگیرم بی آنکه خودم را به آنها وابسته

۱. دسولود ایوانوف (۱۸۹۵-۱۹۶۳) نویسنده نامدار شوروی.

۲. فوتوریستها، نهضتی آوانگارد در هنر نوپای شوروی که بارزترین چهرهٔ آن ولادیمیر مایاکوفسکی بود.

۳. میخائیل فروزّه (۱۸۸۵-۱۹۲۵)، سیاستمدار، فرمانده و از سازمان دهندگان ارتش سرخ.

کنم؟ بهتر نیست حتی چاپایف را به اسم دیگری بنامم؟... نامه‌های حقیقی هیچ ضرورتی ندارند. بدین ترتیب هم دستهایم باز خواهد بود و خیال پردازی هم آزاد. مسئله را با دوستان مطرح کردم. با شق دوم موافقت کردند. حقیقتش آنکه من هم شق دوم را ترجیح می‌دهم.

۲۱ سپتامبر ۱۹۴۲

هنوز شروع به نوشتن نکرده‌ام: اسیر ترسی روحانی و پروقارم. دارم هنوز خودم را آماده می‌کنم.

همه‌اش دارم درباره چاپایف مطلب می‌خوانم. يك كوه سند جمع کرده‌ام و با این كوه در جنگم: از کدامشان استفاده کنم؟ کدامشان را کنار بگذارم؟ يك نفر، فکر می‌کنم دسوار^۴، این را گفته باشد که در آفرینش چهار لحظه وجود دارد:

۱. جهش پرشور آغازین.

۲. درک واقع بینانه موضوع.

۳. طرح چرکنوشت.

۴. متن پاکنوشت.

اگر این گفته درست باشد، من تازه در مرحله دوم ام و به قول معروف مثل خسرکه در گل می‌ماند در درک واقع بینانه موضوع، مانده‌ام.

از خواب که بیدار می‌شوم در فکر چاپایف ام، شب که می‌خوابم هنوز به او فکر می‌کنم. چه نشسته باشم، چه راه بروم، چه دراز بکشم، اگر کاری فوری حواسم را جلب خودش نکرده باشد، در فکر چاپایف ام، همیشه به او فکر می‌کنم...

وجودم را پر کرده. همیشه دلهره دارم. طرح فصلها را ریخته‌ام و مصالح مربوط به هر فصل را به آن فصل ملحق می‌کنم، مصالح را گروه بندی می‌کنم، می‌کوشم از پرشوم، می‌خوانمشان و دوباره می‌خوانمشان.

۲۹ اکتبر ۱۹۴۲

۱. زمان...

۲. خاطرات...

۳. واقعه نگاری تاریخی...

۴. واقعه نگاری تاریخی - داستانی...

۵. داستان تاریخی...

۶. چند صحنه...

۷. روایت تاریخی...

۴. دسوار، شناخته نشد.

چاپایف چه خواهد شد؟ نمی دانم.

۱۸ نوامبر ۱۹۳۲

چهارپنجم کتاب نوشته شده است. تندتر و بازهم تندتر. دلم اینطور می خواهد. اما به خودم نهیب می زنم: «مهم تند نوشتن نیست، بلکه خوب نوشتن است. وقتی خودت می بینی خوب در نیامده صبرداشته باش. لازم نیست حتماً دستنویشت را اواسط آوریل تحویل بدهی... اگر لازم شد فرصت بیشتر بگیر. باید اینجوری کار کنی و نه تند تند». این گفته ام متقاعد می کند. آرام می گیرم و کار را از سر می گیرم. کار را بعداً کامل خواهم کرد، تکمیل را به عمد برای آخر کار گذاشته ام، فعلاً دلم می خواهد که هرچه زودتر قصه را تمام کنم.

گاهی ساعتها می گذرد بی آنکه بتوانم حتی يك كلمه هم بنویسم: نمی دانم حلقه جدید را چگونه وصل کنم.

گاهی هم کلمات انگار از چشمه بجوشند، خودشان می آیند و همه چیز روشن است. پس همان بهتر که (امروز) نوشتن را در جایی قطع کنم که (فردا) بتوانم راحت ادامه اش دهم. بدین ترتیب کار هرچه بگذرد راحت تر خواهد شد.

اواخر کتاب شروع می کنم به «سنبل» کردن، به عجله کردن، به پسریدن از بعضی قسمتها و چسبیدن به قسمتهایی دیگر که نمی دانم به چه کار خواهند آمد، اما شاید به کاری بیایند...

متوجه می شوم که روزها راحت تر می نویسم تا شبها و این برایم غیرعادی است. اما قضیه را اینطور برای خودم حلاجی می کنم که وقتی يك صبح شروع به کار می کنم، دست بالا می توانم دو ساعت کار کنم و نه بیشتر، درحالی که وقتی روز تعطیل و یکشنبه از صبح زود سرگرم کار می شوم، همه روز را جلو خودم می بینم، با آرامش کار می کنم، عصبی نمی شوم و می گذارم فکرم پروبال بگیرد و بپرد، چون می دانم ۴۵ دقیقه بعد مجبور نخواهم شد پروبالش را بچینم. به موفقیت کارم هم اعتقاد دارم و هم ندارم. گاهی موفقیت برایم حتمی است چرا؟ نمی دانم.

۲۹ نوامبر ۱۹۳۲

گاهی در فکر فرومی روم، در اتاق به راه می افتم و قدم می زنم. اما هیچ فایده ای ندارد: سرم از هر فکری، از هر تابلویی و از هر پیوندی خالی است. اما کافی است سرگرم نوشتن بشوم، چند خط بنویسم، حتی الکی، و کار دوباره راه می افتد.

تا به حال به اندازه ده فرم جایی نوشته ام. اما همینقدر هم باز باید بنویسم. نوشته هایم همه به جز طرح نیست و من تکمیلشان نمی کنم. فعلاً عجله دارم کار را زودتر تمام کنم تا ببینم مصالح چگونه در کنار هم قرار خواهند گرفت.

بعد باید روی سبک کار کرد، تابلوهایی جدید وارد کرد، مرمت کاری کرد... برای مثال می‌دانم که باید در آنجاها که مربوط به دهقانان و سربازهای ارتش سرخ می‌شود، چند فاکت اضافه کنم. این کار ضروری است. اما فعلاً نمی‌خواهم از خط کلی دور بشوم؛ عجله دارم کار را زودتر تمام کنم تا برایم وقت بیشتری برای تکمیل کار بماند. شکی به جانم افتاده؛ آیا آنقدر صبر - بله صبر و نه کاردانی - خواهم داشت که کار را به نحوی دقیق و موشکافانه تکمیل کنم؟ فوری از سرم بیرون نمی‌رود؛
تولستوی جنگ و صلح را هشت بار بازنویسی کرد... این نکته تشویقم می‌کند و مجبورم می‌کند که دقیقتر و صبورتر باشم.

برایم محال است با شنایی که هنگام نگارش آخرین صفحات گریبانم را می‌گیرد، مقابله کنم. کار کمی برایم مانده، کار خیلی کمی؛ شاید فقط درام لبیجینسک مانده باشد که آنهم زیاد طولانی نخواهد بود. تا کنون چند بار تعریف شده است و فقط باید چند تا روتوش بخورد و بعضی از جزئیاتش تکمیل شود، مثل پرسوناژها و تاریخها باید اسمهای تازه پیدا کنم، چون همه به اسم اصلیشان در آن آورده نشده‌اند. چنان عجله دارم که تصمیم می‌گیرم عجلتاً از آوردن برخی صحنه‌ها خودداری کنم، مثل صحنه‌ای که میان زنان سربازهای ارتش سرخ و زنان قزاقهای اورال پیش آمد. اگر بعد جایی برای این صحنه‌ها بود، اضافه‌شان می‌کنم، اگر هم جایی نبود، به معنای این است که ضرورتی ندارند. مسئله را برای خودم به این شکل مطرح کردم چرا؟ چون عجله داشتم استخوانبندی را هر چه زودتر تمام کنم و هر چیزی را که جالب و مناسب است در حول این محور بیچم. وانگهی یک مسئله هم هست که ربطی به روند آفرینش ندارد، اما به چا پایف مربوط می‌شود. مسئله این است که آیا باید به اسم خودم و به اول شخص بنویسم تا به سوم شخص؟ آیا باید هر پرسوناژ را با نام اصلی‌اش مطرح کنم، ارقام دقیق را ارائه بدهم و فاکتها و تاریخهای دقیق را یا اینکه این کار لزومی ندارد؟ خودم درست نمی‌دانم... برای همین هم عجله دارم. فعلاً می‌خواهم کلیات را زودتر تمام کنم. بعد خواهم دید چه چیز از دیدگاه هنری امین‌تر و هنرمندانه‌تر خواهد بود.

و مسابقه دوباره شروع می‌شود: تابلوها یکی پس از دیگری می‌آیند، خیلی تند و شاید بیش از اندازه تند، بی آنکه جایشان همیشه درست باشد و بی آنکه پیوند لازم میانشان برقرار باشد. کمال که چه بگویم، هیچ نوع رابطه‌ای بیشان وجود ندارد... جداً که حالت روانی نویسنده‌ای که به آخر کار نزدیک می‌شود، شگفت‌انگیز است.

۷ دسامبر ۱۹۳۳

موقع نوشتن، نکته‌هایی را همین‌طور یادداشت می‌کردم. حالا باید آنها را فوری به فصلها، پرسوناژها و مکانهای مربوطه‌شان وصل کنم. در یک کلام باید فوری هر چیز را در جای خودش قرار دهم و گرنه همه چیز بهم خواهد ریخت.

۳ ژانویه ۱۹۳۳

همین الان سطر آخر چاپ‌پایف را نوشتم و پاک‌نوشت کار تمام شد. حالا دیگر تنها

شده‌ام، بهترین و عزیزترین دوستم از پیشم رفته است. احساس می‌کنم که یتیم شده‌ام. شب تنها در خانه پشت میزم نشسته‌ام و قادر نیستم به چیزی فکر کنم یا چیزی بنویسم. دلم نمی‌خواهد که چیزی بخوانم. یادم می‌آید که چطور هر شب این کتاب را که کتاب اولم است، صفحه به صفحه در طول ماههای طولانی نوشتم. خیلی تلاش کردم، چه شبها که نخواهید، چه زمانها که راجع به اش فکر می‌کردم بی آنکه بتوانم ذهنم را متوجه چیز دیگری کنم. چا پاپایف عزیزم همیشه در فکرم بود، موقع رفت و آمدها، در منزل، در پشت میز کارم و حتی سرکارم. و حالا کسی را ندارم که به او فکر کنم. الان فکرهایم جور دیگری شده است. آیا کتاب موفق خواهد بود؟ آیا تجدید چاپ خواهد شد؟ طرح روی جلد آن باید چطوری باشد؟ آیا کتاب تا سالگرد تأسیس ارتش سرخ در خواهد آمد؟...

اکنون ساعت ورود من به ادبیات فرا رسیده است. گذشته، سراسر در تدارک این ساعت بود. تازه تاده پانزده روز دیگر کتاب دیگرم به نام اذکشتی پیاده شدن سرخها را انتشارات کراسنا ثیا نود در خواهد آورد. خیلی خوشحالم.

۲۳ مارس ۱۹۲۳

۱. البته خیلی دلم می‌خواهد که کتابم قشنگ باشد و فقط به این شرط دوست دارم که ناقدان با آن موافقت کنند، وگرنه...
۲. اگر پراز عیب و خطا باشد، از اینکه این عیب و خطاها از سر ادب یا دوستی بامن یا به دلیل دیگری مسکوت بماند، ناراحت خواهم شد.

۲۶ آوریل ۱۹۲۳

کتاب در آمد، اما باید خیلی محتاط باشم و حواسم به ادامه کار دقیق باشد. نباید از تعریفها خوشحالی کرد، چون ممکن است این تعریفها همه پیامد میوه دوستیها باشد یا ترس از اینکه مبدا تعریف نکردن يك اشتباه باشد و موجب شود آدم را «از نظر سیاسی نادان» و کسی تلقی کنند که از قافله انقلاب «عقب» مانده، «مشوق» نیست و بلکه چنان سرد بر خورد می‌کند که جوانه‌های هنرنو پای انقلابی را می‌کشد. بنابراین نباید از تعریفها به خود غره شد، ممکن است انسان به خطا فضل مرغ را تخم مرغ تصور کند. از دیگر سو، نیز نباید از نقد نامساعد و از ناسزاها نومید شد...